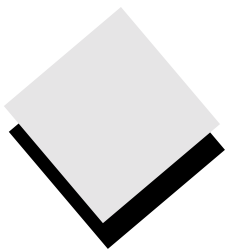


تقابل و تعارض صوفی گری با توسعه



این باور که "هر آن کس که دندان دهد، نان دهد" در کشور ما به نوعی

بدآموزی ملی تبدیل شده است

دکتر اکبر کرباسیان

پیشگفتار

در مورد علل و موانعی که مانع تحقق توسعه اقتصادی (و به تبع آن اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، فن آوری و ...) در ایران شده، پژوهشگران و اندیشمندان، نظریات و دیدگاه های گوناگونی عرضه کرده اند که بسیاری از آنها در خور تأمل و حتی شایان ستایش است. اما در این میان، به نظر من، چند عامل مؤثر در این واپس ماندن مورد غفلت قرار گرفته است. از میان این چند عامل، من تاکنون راجع به چند مورد آن تحقیق کرده ام و نتایج را به اضافه نظریات خودم، انتشار داده ام (غالباً در مجله وزین "گزارش") این موارد عبارت است از: نقش واقعی امپریالیزم در عقب ماندگی ایران، اثرات نظام بازار آزاد بر ایستایی یا کمک به توسعه در ایران، نقش "نظام طبیعی اقتصاد در توسعه و ...

اکنون به یک عامل دیگر می پردازیم. این عامل در ارتباط با جهان بینی تصوف ایرانی است. من بی آنکه قصد نفی ارزش های والای عرفان ایرانی را (که با صوفی گری مورد بحث در نوشتار زیر متفاوت است) داشته باشم، فقط بر آنم که تضاد صوفی گری با روحیه توسعه خواهی و پیشرفت طلبی را نشان دهم. آنچه در زیر می آید، بخش پایانی تحقیقات من در این باره است. بخش های نخست به بررسی تاریخچه تصوف در ایران، سیر تاریخی آن، تفکرات گوناگونی که سبب ایجاد فرقه های مختلف تصوف و نحله های فکری متفاوت در این عرضه شده و موضوعات دیگری از این قبیل، اختصاص دارد که ارایه آن هادر گنجایش صفحات یک مجله نیست و من امیدوارم به زودی متن کامل این تحقیق به همراه پژوهش هایی که در سطور بالا به آنها اشاره کردم، به صورت یک کتاب در اختیار علاقه مندان قرار گیرد.

مبانی تصوف

بنیان عرفان ایرانی بر چهار ویژگی اصلی استوار است که فقط بعضی به طور جداگانه و یا مشترکاً با نیازهای توسعه در تضادند. این چهار اصل عبارت است از: (۱) وحدت وجود (۲) نفی زندگانی (۳) جبریگری و (۴) کوشش گریزی. وحدت وجود، که اندیشه مرکزی تصوف را تشکیل می دهد، یکی بودن همه موجودات عالم و کل جهان هستی و جزئی از خدا بودن انسان و عشق بدون طمع و رزیدن نسبت به پروردگار عالم را مطرح می کند. این اصل از منظر فردی الزاماتضادی با توسعه ندارد. حتی Universalism [کیش جهان گرایی = کیهان گرایی در تصوف] تفکری بسیار والاست. ولی نفی زندگانی و کوشش گریزی از اثرات جنبی سلوک و فناء فی الله و وحدت وجود است. ترک شغل و حرفه کردن و در خانقاه معتکف شدن و به عبادت خالق پرداختن، که به تکدی گری منجر می شود، از اثرات جنبی سالکین راه حق است. نفی دنیا از کار و کوشش، باز ایستادن و نفی فعالیت کردن، به سربرجامعه مبدل شدن است. چون صوفی نیازهای مادی خود را از طریق کار و کوشش دیگران تأمین می کند، وی سربرار و انگل جامعه است. خوار شمردن مادیات و نفی دنیا، سلب مسوولیت کردن از خود و کناره گیری از جامعه، نفی کردن و بی ارج شمردن کلیه تزئینات و پیشرفت های جدید و مفید به حال زندگانی انسان است. از ترک کار و نفی زندگی ثروت نروید و نیازها مرتفع نشوند. در نتیجه جهان بینی کوشش گریز تصوف، فقر حاصل می شود. به همین مناسبت، تصوف از رفاه مادی فاصله دارد و مانع استقرار و پویایی جهان بینی توسعه است. در بهترین شرایط، عرفان ایرانی با

پیش نیازها و زیر بناهای توسعه اقتصادی و اجتماعی فاقد هرگونه تعامل و دمسازی است.

(۱) وحدت وجود (Pantheism)

وحدت وجود، که اندیشه مرکزی تصوف را تشکیل می دهد، یعنی یکی بودن هستی، یعنی عقیده به اینکه همه چیز از "یگانه عالم" به وجود آمده است و جزئی از یگانه در همه چیز وجود دارد. خداوند، که خالق عالم است، همان وجود حقیقی و مطلق است. او سرچشمه کل هستی است. او در همه جا و همه چیز هست. "همه اوست" و "همه چیز اوست". همه چیز افاضه ای از نور و قدرت اوست. وجود او در همه اشیاء و همه افراد ساری و جاری است. برحسب این اصل، انسان جزئی از خداست که از او جدا شده است. خداوند "بود" مطلق است و مابقی همه "نمود". او عالم کبری را تشکیل می دهد و انسان عالم صغری را. در نتیجه شور و عشقی که خداوند در انسان ایجاد می کند، همه چیز و همه کس به سوی او برمی گردند ولی عده کمی می توانند به او برسند. همه کس و همه چیز از او جدا شده و دوباره به او بازخواهند پیوست.

روان انسان از خداوند است. شیخ نجم الدین، ابوبکر رازی در کتاب مرصاد العباد نوشته که روح انسان از قرب جوار حق به عالم قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا پایین آمده است. قبل از وی پلوتینوس معروف به شیخ یونانی، پایه گذار فلسفه توصف گفته بوده:

"روان انسان از جهان والاتری فرود آمده و در این جهان گرفتار ماده شده است. هر کس به خواهش های تن نپردازد و به پرورش روان برخیزد، آرایش او کمتر خواهد بود. پس همیشه باید از این جهان و خوشی های آن گریزان بود و در آرزوی پیوستن به سرچشمه اصلی به پارسایی گرایید." (۱)

از نظر پلوتینوس، هستی کل را آغاز و انجامی

غلام همت آنم که دل برو نه نهاد
چون صوفی عاشق خداوند است و پیوسته
دلش به یاد خدا و زبانش در ذکر اوست، فکر او در
جهان ملموسات و واقعیات نیست. صوفی جهان را
فانی می‌شناسد، پس دل به دنیا و کار و زندگی
نمی‌دهد. او ازدواج نمی‌کند، خانه نمی‌سازد و
شغل و حرفه‌ای بر نمی‌گزیند و با دشمن خود به
جنگ نمی‌پردازد، زیرا که هیچکس را دشمن خود
نمی‌داند. صوفی در راه بهتر ساختن اوضاع جهان
قدم بر نمی‌دارد و اقدامی نمی‌کند.

* * *

دنیا همه هیچ و نقل دنیا همه هیچ
از هیچ برای هیچ بر خود تو مپیچ
بر همین اساس، چون صوفی نفی خواستن
می‌کند، به خواهش‌های تن توجهی ندارد. از این
جهان و خوشی‌های آن گریزان است. در پی تحصیل
چیزی نیست که در پی یافتن آن تن به کار کردن دهد.
صوفی زندگانی دنیا را چند روزه و گذرا می‌شمارد
و دل به آبادی جهان فانی نمی‌دهد. او از مشاغل
سخت و رنج‌آوری که روزی را تأمین می‌کنند،
کناره‌گیر است. ولی به ریاضت‌کشی و چله‌نشینی
تن در می‌دهد. "گف نفس می‌کند تا بر نفس خود غلبه
یابد و تمنیات مادی خود را منهدم سازد. در حالیکه
نیازهای مادی صوفی بسیار محدود است. صوفی
مدعی می‌شود که وی هیچ است و همه اوست. "هیچ"
را خواستی نیست و صوفی تمنایی ندارد.
درویشی را گفتند چه می‌خواهی؟ گفت آنکه دلم هیچ
نخواهد (۲).

صوفی عاشق خداست و همچون همه عشاق
دایماً در فراق یار است. پس دایماً در مدح و ثنای
معشوق و عجز و نیاز خود عشق‌نامه می‌سراید و
اظهار اشتیاق و شوق می‌کند.

هیچ "خواستن" صوفی با تفکری که از جمله
بدیهیات و بیشتر خواستن و خواستن بدون پایان
است، سخت در تضاد قرار دارد. از پیش نیازها و
فرضیات توسعه است که باید خواست تا برای
دستیابی به آنچه خواستنی است، به کوشش و تقلا
و کار پرداخته شود. از کار و کوشش، کالا و خدمات
تولید، و از مصرف آنها خواسته‌های انسان ارضاء
می‌شود.

(۳) کوشش‌گریزی

اگرچه داشتن اشتیاق و شوق و محبت ورزیدن
صوفی به همه موجودات عالم و تهذیب نفس کردن
وی همه از صفات بسیار نیکو و برجسته انسانی

و زیان اجتماعی است، بلکه به زندگی معنای دهد.
اعتقاد به وحدت وجود، کیش جهان وطنی
(Universalism) را ترویج می‌دهد و با تفکر
مادی‌گرایی و پیشرفت‌های فرهنگی به طور مستقیم
در تضاد نیست. ولی آنچه که با زمینه‌های فکری،
زیربنها و نیازهای توسعه‌ای در تضاد قرار دارد،
نفی جهان مادی و طرد زندگی اجتماعی از سوی
صوفیان است. هنگامی که انسان صوفی نفی
مادی‌گری می‌کند از واقعیات جهان مادی و از کار
و خلاقیت می‌برد و می‌گریزد. صوفی عارف، که

صوفی در پی تحصیل

"چیزی" نیست تا تن به کار

کردن دهد یا دل به آبادی

"جهان فانی" بسپارد.

از همین یک نکته

می‌توان دریافت

صوفی‌گری را با مقوله

"توسعه" نیز کاری نیست

زندگی را در مرگ می‌داند و مرگ را در زندگی، می
کوشد که پیش از مرگ طبیعی با جذب عشق به مرگ
ارادی برسد. صوفی نسبت به همه موجودات عشق
می‌ورزد، در حالیکه جهان مادی را بیپوده و خوار
می‌شمارد، و از دنیا گریزان است. صوفی واقعی
به جهان ملموس و جهان واقعی بی‌اعتناست. وی
برای رسیدن به وجه‌الله و کشف حقیقت وجود،
صحت و بیماری، توانگری و فقر، رنج و آسایش
نمی‌شناسد. جواد نوربخش، نویسنده کتاب
صوفی کیست، می‌گوید: "هریک از ارباب ملل و
نحل برای گام می‌نهند و می‌روند تا چیزی
بشوند یا چیزی بیابند یا به جایی برسند.
صوفی راهی را می‌رود تا نباشد و خود را گم
کند و در دوست فنا شود." (۲) پس نفی جهان از
سوی صوفی از همان ابتدای امر حرکت به سمت
کسب رفاه مادی در جامعه را زیر سوال می‌برد و با
پیش‌نیازها و اهداف توسعه در تضاد قرار می‌گیرد.
جهان برآب نهاده است و آدمی برباد

نیست. برای پی بردن به حقیقت کامل راهی جز
ارتباط باطنی و درونی با خداوند یگانه وجود ندارد.
کشف حقیقت و وجود مطلق از طریق باطن و راه
درون قابل حس است. استدلال وسیله‌ای
نارساست و جوینده را به درگاه یگانه نمی‌رساند.
دانش و آگاهی به وسیله احساس و بصیرت قلبی به
دست می‌آید. دانش و درک از راه استدلال میسر
نیست. مولانا جلال‌الدین رومی می‌گوید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

پلو تینوس درباره وجود یک عالم کلی صحبت

کرد که فرد در آن فنا شدنی است. می‌گوید هنگامی
آزادی روانی حاصل می‌شود که فرد تسلیم قانون
کلی شود و در عالم کل فنا شود. بقای فرد در درون
عالم کل می‌باشد و شروع وجود فرد در نیستی
اوست. بقاء در فنا که جلال‌الدین رومی به آن اشاره
کرده، از اینجا است. پس از نیستی است که هستی
به وجود می‌آید. بعد از آگاهی از هستی و محو و فنا
شدن در دریای عالم کل، فرد هست می‌شود و
زیست می‌کند. عبدالرحمن جامی گوید: "صوفی
کسی است که از خودیت رسته و به حق
پیوسته است. با بی خود شدن از خود، به
سرچشمه هستی، یعنی به خداوند، می‌پیوندم.
باید چشم سرپست و دیده دل گشود. آنگاه متوجه
می‌شویم که آنچه می‌جوییم در خودما، در وجود
ما، و در درون ما قرار دارد.

پی جستن نشانت ز نشان خود گذشتم
که کسی نشان نیاید ز تو جز به بی نشانی
در گذشته بعضی از فقهای اسلام عقیده
فوق‌الذکر را، که در غرب به Pantheism معروف
است، مخالف توحید اسلام دانسته و بدعت و حتی
کفر شمرده‌اند. کار به جایی رسید که برحسب
شواهد تاریخی، عده‌ای از صوفیان پرشور و
جسور، که با صراحت کامل به ابراز عقیده
پرداختند، سرخود را از دست دادند. در حالی که
فلسفه Pantheism، که از آن دیدگاه Universalism
به معنی جهان‌وطنی و قابل شدن احترام و حق و
حقوق متقابل برای همه مردم عالم و ملل جهان و
موجودات منبعث می‌شود، امروزه خود مکتبی
مطلوب و پسندیده است.

(۲) نفی‌زندگانی

عقیده به وجود یگانگی بین همه موجودات
عالم، و عشق ورزیدن به خالق و همه مخلوقات و
کشف و شهود از طریق دل و درون و غیره در سطح
فردی و شخصی در حدی معقول نه تنها بدون ضرر

بشمار می روند، لکن در فرایند توسعه، نفی زندگی و ترک شغل و بدون حرفه بودن و مبدل شدن به موجودی که از دسترنج دیگران ارتزاق می کند، همه ضد ارزش هستند و با پیش نیازهای توسعه سنخیتی ندارند. در جوامع مدرن امروزی هر فردی دارای تحصیلات و تخصص و شغل و حرفه ای است. همه افراد کار می کنند و با کارهای خود به ایجاد ارزش در جامعه می پردازند. آنها با اموری که انجام می دهند، ارزش می آفرینند. به وسیله انسان ها و سرمایه های انسانی است که ایجاد تخصص های جدید امکان پذیر می شود. وجود سرمایه های انسانی از جمله پیش نیازهای بسیار با اهمیت توسعه است.

ولی صوفیان خانقاه نشین، زاویه نشین و چله نشین، که عزلت و رهبانیت بر می گزینند، برخلاف پیش نیازهای توسعه عمل می کنند. خواستن و داشتن و مالکیت و فزونی طلبی، جزیی از مفروضات در نظامات جدید توسعه ای هستند. در حالی که صوفی بدون مالکیت و حرفه، که در کنج خانقاه عزلت نشین و بیکار است، هنگامی که در خانقاه نیست در کوچه و بازار می گردد و در وصف مولا علی (ع)، که او را "صوفی کامل" می شناسد، شعر می خواند و به "تکدی" می پردازد و از راه "سؤال" امرار معاش می کند. صوفی می داند که پیغمبر فرموده است "لادین لمن لامعاش له"، هر که معاش ندارد دین ندارد. ولی شیخ ابوسعید ابوالخیر، که یکی از بزرگان متصوفه بود، مفتخر است که زمانی گدایی می کرده است.

صوفیان بی کاری را "سر فرود نیارودن به دنیای دون" تعبیر می کنند و بدان مفتخرند. تکدی را ریاضت کشیدن برای کشتن "من" و "خود" قلمداد می کنند و خوشحال اند. در حالی که در دنیای جدید هر کس می بایست حرفه و شغلی داشته باشند تا بتواند به خود و به جامعه خدمت کند، دستمزد بگیرد و نیازهای خود را با کار و پیشه خود برطرف سازد.

بسیاری از صوفیان حتی از ازدواج کردن و داشتن همسر و فرزند طفره رفته اند. آنها زنی را "چشم پوشی از لذات دنیا" خوانده اند. در کتاب صوفی کیست آمده است، صوفی در ظاهر با مردم است و در باطن با حق. تن و جاننش با مردم است و دلش از آنان گم. صوفی به ظاهر با همه آشناست ولی در باطن از همه بیگانه است. وی در آشکار همه را می پذیرد اما در نهان جز با محبت حق قرار نمی گیرد. صوفی در حالی که در جمع است

تنهاست و می گوید: (۴)

هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است
صوفی که به تشکیل خانواده و انجام امور
اجتماعی و دفاع از کشور علاقه ای ندارد، چگونه می تواند در توسعه نقش مثبتی ایفا کند. پذیرش بعضی از آموزه های عرفانی منفی و ضد توسعه ای صوفیگری در ایران شاید ریشه های ملموس مادی داشته باشند. اینکه ایرانی کمتر به کار و کوشش می پردازد؛ شاید به دلیل آموزه های این فلسفه نبوده است. بلکه چون ایرانی خود را برخوردار از نتیجه زحمات خودش نمی یافته است، به کار کردن کمتر دل می داده است. او خود را مالک بلامنازع مصنوع و دسترنج خود نمی شناخته است، زیرا که همیشه امیری، خانی، حاکمی، دولتی، زورگویی وجود داشته تا تمامی یا قسمتی از محصول کار وی را از چنگش خارج کند. ایرانی صوفی منش به مال خود دل بسته نمی شد و چون از نتیجه زحمت و کارش بی نصیب می ماند، لذا در صدد تلاش و کوشش بر نمی آمد. فزونی طلبی به جز دردسر برای وی نتیجه ای در بر نداشت. حتی خواستن های اندک وی طمع ورزی تعبیر شدند و آن صفتی بود که مورد لعن و طعن همه فقها و اولیاء الله و شعرا و مصلحین جامعه قرار می گرفت.

چند خواهی پیرهن از بهر تن
تن رها کن تا نخواهی پیرهن

در طول زمان و تحت تأثیر جهان بینی تصوف، ایرانی کم کم اراده، ثبات و سازندگی خود را از دست داد و یکدست منفعل شد. شعرای صوفی مسلک به ایرانیان عرفان پسند گفتند که در این جهان انسان باید خود را در سفری پندارد که:

احوال جهان و عمر فانی و وجود
خوابی و خیالی و فریبی و دمی است

پس، چنانکه هیچ مسافری به تعمیر کاروان سرایی که فقط شبی را در آن می گذراند، نمی پردازد، صوفی و ارسته از زندگی و علایق دنیوی، نیز حتی علاقه ای نسبت به نگهداری آنچه موجود است، ندارد. وی با سختی های این جهان می سازد به امید اینکه با نفی کردن دنیا و ریاضت کشیدن، بالاخره به حیات جاودانی و سعادت ابدی دست یابد.

ایرانی صوفی منش پذیرفته است که هرچه در جهان هست متعلق به خداست و انسان را بر رخدادهای جهان و بر مشیت الهی سلطه ای نیست. نعمات الهی و منابع و مواهب طبیعت ابتدا به حکام

و بعدها به دولت ها تعلق گرفت و وارد مالکیت دولت ها شد. پس، همه منابع زیرزمینی و انفال و زمین های موات متعلق به دولت ها شدند و مالکیت ادعای فرد بر منابع، مشروط و محدود شد.

ایرانی عرفان پسند، حتی نسبت به وجود عدل در عالم هستی و جهان ملموس تردید کرد. عدل به معنی قرار گرفتن هر چیز در جای خود تفسیر شده است. ایرانی صوفی مسلک و حساس در حالی که از خشونت و زورگویی جباران در محیط خود بیزار بود، به دنیای درون خود و تفکرات درونی و ذهنی خود پناه برد. وی حتی با کمک افیون و سرنج این گریز از واقعیت ها را تشدید کرد. تحت نفوذ عرفان و طنی که خود ساخته و پرداخته بود، ایرانی نسبت به "خود" ناباور شد، دل به کار و کوشش نداد و از کاربرد علم در حل مشکلات خود روگردان ماند.

جبریگری در برابر توسعه

از جمله القائات مهم عرفان ایرانی اعتماد به وجود جبر و تقدیر در زندگی است. تحت تأثیر تصوف و آموزه و القائات شعرا و نویسندگان خراباتی، بسیاری از مردم ایران عمیقاً قضا و قدری شدند و به تقدیر و سرنوشت ازلی اعتقاد پیدا کردند. برای این عده از مردم، عقلانیت و محوریت علم و دانش در حل مشکلات زندگی مطرح نبود. یعنی اینکه، بسیاری از ایرانیان هنوز هم به کاربرد علم در حل مسایل اعتقاد راسخ ندارند. تقدیرگرایی، که در غرب فیتالیسم (fatalism) نامیده می شود، به عنوان تفکری بی اساس، غیر علمی و ذهنیتی باطل سال ها قبل در غرب مردود و مطرود شناخته و کنار گذاشته شده است. ولی اعتقاد به وجود لوح محفوظ و تقدیر ازلی و سرنوشت های از قبل تعیین شده، که در نظریه پردازهای علمی و تصمیم گیری های اجتماعی جایگاهی ندارند، در کشور ما هنوز هم، در بسیاری سطوح، طرفداران فراوانی دارد. متأسفانه برای بسیاری از مردم معیاری برای تعیین حد فاصل بین آنچه واقعی و آنچه غیر واقعی است، هرگز به دست نیامده است. در تأیید وجود تقدیر، حافظ می گوید:

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای
نبرد رگی تا نخواهد خدای

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

عوفی در جوامع الحکایات گوید، خیر و شر،

نفع و ضرر، درشتی و نرمی، سردی و گرمی که در عالم خاک و جهان کون و فساد پدید می‌آید، همه از تأثیر تقدیر است و آدمی زاد را از آن گریز نیست. (۵)

از دیدگاه تقدیرگرایان، همه رویدادها منشاء الهی و غیرقابل پیش‌بینی و تغییرناپذیر دارند. هر اتفاقی که رخ می‌دهد، خواست خداست. ولی نظریه تقدیر موافق عقل سلیم نبوده و علمی نیست، زیرا که غیرقابل بطلان است. بر همین اساس، اعمال جنایتکاران بزرگ تاریخ، که میلیون‌ها نفر را قتل عام کرده‌اند، مانند چنگیز و تیمور و غیره، قابل توجیه هستند. زیرا که آنها خود را فرستاده و مأمور از طرف خداوند می‌دانستند. تیمور می‌گفت من و سیله غضب الهی هستم. "مردم معصیت کرده‌اند و خداوند مرا فرستاده تا آنها را توبیخ کنم". با اعتقاد به وجود لوح ازلی و گریزناپذیر بودن تقدیر و مشیت قبلی، انسان سرنوشت، دامنه تفکرات، آزادی‌ها و حقوق مدنی خود را بدون دلیل محدود می‌سازد.

خیام نسب به منشاء الهی همه رویدادها و اقرار به جبریگری، اعتراض کرده و می‌گوید:

بر رهگذرم هزار جا دام نهی
گویی که بگیرم اگر گام نهی
یک ذره ز حکم تو جهان خالی نیست
حکم تو کنی و عاصم نام نهی

سعدی درباره بخت گوید:

اگر بهر مویت دو صد هنر باشد
هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

خداکشتی آنجا که خواهد برد
اگر ناخدا جامه برتن درد

پس سرنوشت ایرانی معتقد به تقدیر و لوح ازلی در دست وی نیست. او در زندگی خود نقشی ندارد. ابتکار عمل در زندگی، از دست وی خارج است و در دست دیگری قرار دارد.

در بوستان سعدی داستانی درباره پدری فقیر و تهی دست آمده است که در شرف داشتن فرزندی قرار دارد. او نمی‌داندست که روزی فرزندش چگونه و از کجا باید تأمین شود. این که زنش در ملامت او می‌گوید:

نخور هوول ابلیس تا جان دهد
هر آنکس که دندان دهد نان دهد

ولی این تفکر که "هر آنکس که دندان دهد نان دهد" اکنون برای بعضی از مردم بی‌سواد و کم

سواد کشور ما به نوعی بدآموزی ملی تبدیل شده است. چون معتقد هستیم که خداوند به طور فعال روزی رسان همه مخلوقات است، داشتن فرزندان متعدد، به ویژه در روستاهای کشور ما امری عادی شده است. در حالی که تعدد و تکثر فرزندان، امروزه عاملی منفی در توسعه اقتصادی و اجتماعی کشورها محسوب می‌شود.

درباره لوح ازلی و "قسمت" با زهم خیام گوید:

آنروز که توسن فلک زین کردند

و آرایش مشتری و پروین کردند

این بود نصیب مزدیوان قضا

مارا چه گنه؟! قست ما این کردند

چنین دیدگاهی اثرات منفی جنبی دارد. مثلاً اینکه باید در برابر تقدیر تسلیم شد، زیرا که چاره‌ای جز تسلیم شدن مطلق به قهر طبیعت و خشم مهاجمین و ظلم زورگویان، که آنها نیز لابد جزئی از مشیت الهی هستند، نیست. سعدی جبری گراست:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

بشکر یا به شکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزانه پاد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

در بر شیر نر خون خواره‌ای

جز به تسلیم و رضا کو چاره‌ای

خیام گوید:

تقدیر تورا هر آنچه بایست بداد

غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

از اثرات جنبی ذهنیت معتقدین به قضا و قدر اینکه در نامالیقات و سختی‌ها، آنها دیگران را مقصر می‌دانند. یعنی اینکه، همه را سوای خود، مسئول وضعیت اسفبار خود می‌دانند و به زمین و زمان می‌تازند. پس می‌گویند:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

خدا یا چنان کن سرانجام کار

تو خوشنود باشی و ما رستگار

یعنی اینکه خدایا "تو" چنان کن، یعنی اینکه من انسان نقش اصلی و مسئولیت را در امور خود در اختیار ندارم. حتی در به دست آوردن رضای خداوند نیز مسئول نیستم و اگر ما رستگار شویم و یا نشویم، این عدم رستگاری به خواست خدا مربوط می‌شود. مسئولیت از ما ساقط است. این نوع تفکر به نهایت درجه ایفای نقش منفی انسان در زندگی اشاره دارد.

نتیجه اینکه، ایرانی صوفی منش با مسایل اجتماعی عمدتاً عاطفی و احساسی برخورد می‌کند. ایرانی تصوف پسند از حقوق فردی و انسانی خود غافل شده و ناخواسته آزادی خود را به هیچ فروخته است. وی از استدلال و حساب و کتاب و منطق دوری می‌ورزد. تصوف گراهای ایرانی در برخورد با مسایل، به دنبال کشف دلایل و علل واقعی مشکلات نمی‌روند، به دنبال کشف بنیان علمی پدیده‌ها نیستند. ایرانی در آرزوی کشف و شهود و کرامت و وقوع معجزه است. وی راه حل‌های آسان و غیرمأنوس و "میان‌بر" را طلب می‌کند. خواب دیدن و فال گرفتن و تفأل زدن و اشارات فوق طبیعت را در حل مشکلات و مسایل زندگی خود می‌پسندد. ایرانی سعی نمی‌کند که با مشکلات به طور علمی برخورد کند و خود را بر شرایط زندگی و سرنوشت خود مسلط سازد. علم باوری و انسان باوری (اصالت فردی) بین ما ایرانیان بسیار ضعیف است. در جهت دستیابی به توسعه می‌بایست ابتدا در صدد اصلاح این نواقص و بعضی از بدآموزی‌های ناشی از آن نوع تصوف، که شرح دادیم، برآیم.

پی نوشت‌ها:

(۱) جواد مقبل، پلوتینوس و تصوف اسلامی، جزوه دست‌نویس

(۲) جواد نوربخش، صوفی کیست، ص ۴

(۳) جواد نوربخش، صوفی کیست، ص ۱۶

(۴) جواد نوربخش، صوفی کیست، ص ۱۱

(۵) عوفی جوامع الحکایات و لوائح الروایات، داستان برصیصای عابد

منابع و ماخذ:

- متوجه تهران، عامل انسانی در اقتصاد ایران

(نشر اندیشه ۱۳۵۱ تهران)

- ناصرالدین شاه حسینی، سیر فرهنگ در ایران، دانشگاه

بین‌المللی امام خمینی، پاییز ۱۳۷۲

- علی دشتی، پرده پندار (سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۲ تهران)

- عیسی صدیق، تاریخ فرهنگ ایران، چاپ ششم (انتشارات

دانشگاه تهران)

- قاسم غنی، تاریخ تصوف در اسلام ... (ابن سینا چاپ دوم،

تهران ۱۳۳۰)

- عزیز احمد، تاریخ تفکر اسلامی در هند، مترجمان نقی لطفی،

محمدجعفر یاحقی (تهران ۱۳۶۷)

- نیکلسن، ر.ا، اسلام و تصوف، ترجمه محمد حسین مدرس

نهلوندی (کتابفروشی زوار، تهران ۱۳۴۱)

- آبروی، ا. میراث ایران ترجمه احمد بیرشک و دیگران (بنگاه

ترجمه و نشر کتاب شماره ۵۴ تهران ۱۳۳۶)